Research in Logic, Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Biannual Journal, Vol. 14, No. 1, Spring and Summer 2023, 201-225
Doi: 10.30465/lsj.2023.45258.1436

Russell and Modality

Fereshte Nabati*

Abstract

Nowadays modal logic is one of the important areas of logic, but at the beginning of the emergence of modern logic, there was not much attention to this branch of logic, and even the founders of modern logic, including Russell, had an anti-modal position. One of the factors that led Russell to adopt such a position was the belief that logic is truth functional and extensional, and this is something that the introduction of modality destroys.

Of course during the long period of his philosophical work, Russell has taken many and varied positions about modal notions. From the beginning, he did not have an anti-modal position. At first, he considered necessity as a description of an implication, and after some time, he introduced it as a primitive, basic and indefinable concept. Then, in some of his works, following Moore, he considered necessity as a kind of logical priority of propositions, but in the end he took an anti-modal position and tried to completely discard the modal notions. He said that these concepts are properties of propositional functions, not properties of propositions. But Russell has used second-order logic for explaining the modal concepts and explaining the difference between possibility and existence (which declares both of them to be properties of propositional functions), but even with this, he is not able to completely remove the modal notions from language and logic.

Keywords: Russell, Modality, Necessity, Possibility, Propositional Function.

* Associate Professor, Department of Philosophy, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran, fnabati@gmail.com

Date received: 2023/02/08, Date of acceptance: 2023/05/07

منطق‌پژوهی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
دوفصل‌نامهٔ علمی (مقالهٔ علمی ـ ترویجی)، سال ۱۴، شمارهٔ ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۲

راسل و موجهات

فرشته نباتی*

چکیده

امروزه منطق موجهات یکی از حوزه‌های مهم منطق است، ولی در ابتدای ظهور منطق جدید به این شاخهٔ منطقی توجه چندانی وجود نداشت و حتی پایه‌گذاران منطق جدید، ازجمله راسل، موضعی ضدموجهاتی داشتند. یکی از عواملی که راسل را به اتخاذ چنین موضعی سوق داد این اعتقاد بود که منطق تابع ارزشی و مصداقی است و این چیزی است که ورود موجهات آن را از میان برمی‌دارد.

البته راسل درطی دورهٔ طولانی کار فلسفی خود مواضع متعدد و متنوعی درمقابل موجهات اخذ کرده است. او از آغاز موضع ضدموجهاتی نداشت. ابتدا ضرورت را وصف رابطهٔ استلزامی می‌دانست و بعد از مدتی، آن را مفهومی اولیه، پایه، و غیرقابل‌تعریف معرفی کرد. سپس در برخی آثارش، به‌پیروی‌از مور، ضرورت را نوعی اولویت منطقی گزاره دانست، ولی درنهایت موضعی ضدموجهاتی اخذ کرد و تلاش کرد مفاهیم موجهاتی را کاملاً کنار بگذارد. او گفت این مفاهیم ویژگی تابع‌های گزاره‌ای هستند، نه ویژگی گزاره‌ها. راسل در جریان تبیین مفاهیم موجهاتی و توضیح تفاوت امکان و وجود (که هردو را ویژگی تابع‌های گزاره‌ای اعلام می‌کند) از منطق مرتبهٔ دوم استفاده کرده است، ولی حتی با این کار هم او قادر نیست، با تبیین خود، مفاهیم موجهاتی را یک‌سره از زبان و منطق بیرون کند.

کلیدواژه‌ها: راسل، موجهات، ضرورت، امکان، تابع گزاره‌ای.

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران، fnabati@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۱۷

۱. مقدمه

در میان نظام‌های منطقی، منطق موجهات اهمیت فراوانی دارد و یکی از منطق‌هایی است که دارای جذابیت فراوان برای منطق‌دانانی با علایق فلسفی است. منطق موجهات جدید در سدهٔ بیستم با کارهای لوئیس شکل گرفت،[۱] ولی از دههٔ ۶۰ قرن بیستم و پس از آن‌که کریپکی سمنتیک جهان ممکنی برای آن ارائه کرد، مورداقبال گستردهٔ منطق‌دانان قرار گرفت. درحال‌حاضر، بسیاری از منطق‌هایی که بسط منطق کلاسیک محسوب می‌شوند (مثل منطق تکلیف، منطق زمان، و منطق معرفت) و منطق‌هایی که آن‌ها را غیرکلاسیک می‌نامیم (مثل منطق ربط و منطق شهودی)، با استفاده از سمنتیک جهان ممکنی، تبیین‌های مناسبی یافته‌اند و محل بحث و بررسی منطق‌دانان و فیلسوفان منطق هستند.

اما دراین‌جا این پرسش مهم پیش می‌آید که چرا منطق‌دانان زودتر درصدد طراحی منطقی مناسب برای گزاره‌های موجهاتی برنیامدند؟ چرا پدران منطق جدید، یعنی فرگه و راسل، هیچ تلاشی برای این امر نکردند؟ آیا این‌ها با موجهات مخالف بوده‌اند؟

در متون منطقی هرگاه سخن از مخالفت با منطق موجهات به‌میان می‌آید اولین نامی که به ذهن می‌رسد کواین است. مخالفت‌های او با منطق موجهات پردامنه و درس‌آموز است. علاوه‌بر کواین، اکثر پوزیتیویست‌های منطقی هم از مخالفان موجهات به‌شمار می‌آیند. رویکرد تجربه‌گرایانهٔ آن‌ها و نظریهٔ معناداری‌شان (اثبات‌پذیری) راه ورود ضرورت و امکان را سد می‌کند.[۲] شاید بتوان گفت پوزیتیویست‌های منطقی عامل اصلی مخالفت با موجهات بوده‌اند، اما در ادبیات مقابله با موجهات معمولاً کم‌تر نامی از راسل و فرگه و نحوهٔ مواجههٔ آن‌ها با موجهات به‌میان می‌آید. در نوشتهٔ حاضر تلاش خواهم کرد تا نگرش راسل درمورد موجهات را واکاوی کنم.

۲. نگاه راسل به موجهات

درمورد نقش و اثر تاریخی راسل بر موجهات نظرهای متنوع و مختلفی وجود دارد. برخی او را مانع بسط موجهات دانسته‌اند. یکی از منطق‌دانانی که چنین نظری دارد نیکلاس رِشِر است. رِشِر معتقد است که برعکس نقش راسل در منطق جدید، نقش او درمورد موجهات منفی بوده است. او می‌گوید هیچ دلیل تاریخی‌ای وجود ندارد که چرا گسترش منطق موجهات تا کمی پس از *معنا و ضرورت* کارنپ به‌تعویق افتاد و چرا این بسط و گسترش زودتر آغاز نشد. این بسط برای یک نسل کامل در دورهٔ میان دو جنگ جهانی به‌تأخیر افتاد. این تأخیر را می‌توان تاحد زیادی به‌واسطهٔ نظرهای راسل و تأثیر مرجعیت فراگیر او دانست (Rescher 2006: 169).

در سر دیگر طیف گروهی معتقدند که نه‌تنها آموزه‌های راسل با منطق موجهات سازگار است، بلکه در آثار او می‌توان نظامی موجهاتی را نشان داد. به‌عنوان نمونه، می‌توان به دینوزکا اشاره کرد. او می‌گوید یکی از دلایلی که باعث چنین گمانی شده که راسل دربرابر موجهات موضعی منفی داشته این بوده که مقالهٔ اصلی او در این مورد در زمان حیاتش چاپ نشد. دینوزکا معتقد است اگر مقالهٔ مذکور به‌عنوان تکمله‌ای بر «درباب دلالت» (On Denoting) چاپ می‌شد، مسیر منطق موجهات تغییر می‌کرد. او در کتابش به‌صورت مفصل نظام موجهاتی راسل را توضیح می‌دهد (Dejnožka 2015).

راسل در سراسر عمر طولانی خود تنها یک بار به‌صورت مستقل مسئلهٔ موجهات را مطرح کرده است. او در سال ۱۹۰۵[۳] در یک سخن‌رانی به مسئلهٔ موجهات پرداخت و با آن مخالفت کرد. این سخن‌رانی در زمان حیات خودِ او چاپ نشده است، اما او به‌جز این مقاله، که صریحاً به موجهات پرداخته، در آثار متعدد خود و در دوره‌های مختلف فکری بارها درمورد موجهات صحبت کرده و نظرهایش درمورد موجهات هم (هم‌چون سایر نظرهای راسل) بارها دچار تغییر و دگرگونی شده است. در این‌جا مواجههٔ راسل با مفاهیم موجهاتی را در سه دوره بررسی می‌کنیم: ۱. پیش از مقالهٔ «ضرورت و امکان»؛ ۲. مقالهٔ «ضرورت و امکان»؛ ۳. پس از مقالهٔ «ضرورت و امکان». تأکید اصلی ما بر دورهٔ دوم است، یعنی سعی می‌کنیم گزارش تفصیلی و کاملی از مقالهٔ «ضرورت و امکان» را بیان کنیم. برای بیان دوره‌های اول و سوم بیش‌تر از مقالهٔ تفصیلی بالدوین استفاده کرده‌ایم (Baldwin 2017)، گرچه مطالب مربوط به این دو دوره را در منابع دیگری هم می‌توان ملاحظه کرد (ازجمله Shieh 2019: chapter 6-10).

۱.۲ دورهٔ اول

۱.۱.۲ *رساله‌ای درباب مبانی هندسه* (۱۸۹۷)

اولین نوشته‌ای که راسل در آن درمورد موجهات و به‌طور خاص درمورد ضرورت صحبت می‌کند *رساله‌ای درباب مبانی هندسه* (*An Essay on Foundations of Geometry*) است. تا انتهای قرن هجدهم، هندسهٔ اقلیدسی در عرصهٔ ریاضیات سیطرهٔ تامّ داشت و کانت نیز وقتی معرفت‌شناسی خود را می‌ساخت قوانین هندسهٔ اقلیدسی را حکم‌هایی پیشینی و ضروری اعلام کرد، ولی در قرن نوزدهم و با طرح هندسه‌های نااقلیدسی، سیطرهٔ هندسهٔ اقلیدسی از میان رفت و پیشینی و ضروری‌بودن حکم‌های هندسه دوباره موردپرسش قرار گرفت. راسل که در زمان نگارش این کتاب بسیار جوان و هنوز تحت‌تأثیر ایدئالیسم بود تلاش کرد تا از این نظر کانتی

که صدق‌های هندسه صدق‌هایی ضروری و پیشینی هستند دفاع کند. او در این کتاب تلاش کرد تا استدلال‌های استعلایی کانت را بازسازی کند. او در این کتاب وقتی به پیشینی‌بودن هندسه می‌پردازد این نظر کانت را مطرح می‌کند که ضروری‌بودن یک حکم نشان‌دهندهٔ پیشینی‌بودن آن است. گرچه راسل درنهایت می‌پذیرد که هندسه هم ضروری و هم پیشینی است، اما یکی‌بودن ضروری و پیشینی‌بودن را نمی‌پذیرد (Russell 1956; Russell 1897: 4).

محور اصلی بحث راسل در این‌جا پیشینی‌بودن است، ولی آن‌چه از خلال بحث او مشخص می‌شود آن است که به‌پیروی‌از برادلی، ضرورت را وصف استلزام و رابطهٔ میان مقدمات و نتیجه می‌داند. راسل در این اولین متنی که درمورد مفاهیم موجهاتی صحبت می‌کند مفهوم ضرورت را یک‌سره کنار نمی‌گذارد، اما به‌تأسی‌از برادلی ضرورت را فقط وصف رابطهٔ استلزامی می‌داند.

۲.۱.۲ پاسخ به کوتورا (۱۸۹۸)

پس از انتشار *رساله‌ای درباب مبانی هندسه* هم مور و هم فردی به‌نام کوتورا (Couturat) نقدهایی بر نظرهای راسل مطرح کردند. راسل در پاسخ به کوتورا موضع جدیدی درمورد ضرورت اتخاذ می‌کند. او، با به‌رسمیت‌شناختن مفهوم ضرورت، آن را مفهومی پایه (primitive) می‌داند و می‌گوید:

> ما ادراک می‌کنیم یک گزاره ضروری است، همان‌طورکه ادراک می‌کنیم که آسمان آبی است و ادراک ما به‌هیچ‌وجه مبنای این واقعیت نیست ... روشن است که ما نمی‌توانیم ضرورت را اثبات کنیم، چون ضرورت را تنها به‌واسطهٔ ارجاع به نتیجهٔ آن‌چه ضروری است می‌توان اثبات کرد و این خودش ضرورت اثبات‌نشدهٔ استنتاج منطقی را پیش‌فرض می‌گیرد. درنهایت، ضرورت باید صرفاً و فقط ادراک شود (Baldwin 2017: 139).

۳.۱.۲ *بیانی نقّادانه از فلسفهٔ لایب‌نیتس* (۱۹۰۰)

راسل در فصل دوم این کتاب (*A Critical Exposition of the Philosophy of Leibniz*) با عنوان «گزاره‌های ضروری و قانون تناقض» (Necessary Proposition and the Law of Contradiction) پس از بحثی درمورد گزاره‌های تحلیلی و ضروری می‌گوید: ضرورت منطق و ریاضیات ناشی از آن نیست که این‌ها تنها از قانون عدم تناقض به‌دست می‌آیند. اما ضرورت چیست؟ راسل در این‌جا موضعی می‌گیرد شبیه آن‌چه در پاسخ به کوتورا آورده بود. او می‌گوید مفهوم ضرورت مفهومی نهایی (ultimate) و غیرقابل‌تعریف (indefinable) است (Russell 1900: 23).

۴.۱.۲ ارزیابی نظر مور (۱۹۰۱)

جرج ادوارد مور در سال ۱۹۰۰ در مقاله‌ای با عنوان «ضرورت» می‌گوید که ضرورت فقط بیان‌گر اولویت منطقی (logical priority) است. درواقع، مور می‌گوید درمورد یک گزاره به‌تنهایی نمی‌توان گفت ضروری است یا نه، بلکه باید آن را نسبت به گزاره‌های دیگر در نظر گرفت. اگر گزاره‌ای نسبت به سایر گزاره‌ها اولویت داشته باشد، پس ضروری است. او می‌گوید این اولویت با رابطه‌ای منطقی تعیین می‌شود. برخی از گزاره‌ها پیش‌فرض یا مستلزم گزاره‌های دیگر هستند. مثلاً فرض کنید می‌گوییم این‌جا دو صندلی هست و آن‌جا دو صندلی هست و بنابراین جمعاً چهار صندلی هست. در این‌جا پیش‌فرض گرفته‌ایم که ۴=۲+۲. او تصریح می‌کند که نمی‌خواهد حدود دقیق این رابطهٔ منطقی را روشن کند یا انواع مختلف آن را استقصا کند. مور پس از بیان مثال‌هایی دیگر می‌گوید: این قابل‌انکار نیست که برخی از گزاره‌ها نسبت به تعداد بسیار زیادی از صدق‌ها چنین اولویتی دارند. این هم به‌نظر روشن می‌رسد که این‌ها با مجموعهٔ گزاره‌های ضروری هم‌مصداق هستند (Moore 1900: 302-303).

ما درادامه نشان خواهیم داد که راسل در مقالهٔ «ضرورت و امکان» این نظر مور را رد می‌کند. ولی او قبل از آن مقاله در دو مورد به این نظر مور درمورد ضرورت اشاره کرده است و از همین‌جا موضع شکاکانه یا به‌تعبیری موضع ضدیت او با موجهات به‌صورت جدی و صریح آغاز می‌شود.

او در مقاله‌ای به زبان فرانسوی می‌گوید که درواقع این یک توصیف روان‌شناختی است از این‌که ما چگونه بعضی گزاره‌ها را ضروری می‌دانیم. راسل می‌گوید: «ما این امر را مشکل می‌یابیم که درمورد گزارهٔ خاصی که مستلزم تعداد زیادی از گزاره‌هاست شک کنیم و درنتیجه، آن را ضروری می‌نامیم» (Shieh 2019: 375). او یک سال بعد این مقاله را به زبان انگلیسی با عنوان «Is Position in Time and Space Absolute or Relative?» چاپ می‌کند و گرچه ضرورت را مفهومی قابل‌دفاع نمی‌داند و می‌گوید «آن‌چه صادق است صادق است؛ آن‌چه کاذب است کاذب است ... و چیز دیگری برای گفتن وجود ندارد»، ولی بعد با ارجاع به نظر مور، می‌گوید: به‌نظر می‌رسد تنها معنای منطقی ضرورت همین اولویتی باشد که مور مطرح کرده است. «به این معنا، گزاره‌های منطق بالاترین درجهٔ ضرورت را دارند و گزاره‌های هندسه درجهٔ بالایی از ضرورت را دارا هستند» (Russell 1901: 316).

۵.۱.۲ کتاب *اصول ریاضیات* (۱۹۰۳)

راسل در این کتاب (*The Principles of Mathematics*) همان موضع مقالهٔ سال ۱۹۰۱ خود را تقریباً با همان عبارات بیان می‌کند و می‌گوید: ضرورت هیچ‌چیزی به صدق اضافه نمی‌کند. او می‌گوید:

> به‌نظر می‌رسد نظریه‌ای که کانت درمورد ضرورت بیان کرده ... کاملاً نادرست است. هرچیزی به یک معنا یک امر واقع صرف است. می‌گوییم یک گزاره ثابت شده، وقتی از مقدمات استنتاج شده باشد، ولی درنهایت مقدمات و قاعدهٔ استنتاج فقط باید فرض شوند. بنابراین، هر مقدمهٔ نهایی به‌معنایی خاص یک امر واقع صِرف است. ازطرف‌دیگر، به‌نظر می‌رسد هیچ گزارهٔ صادقی وجود ندارد که گفتن این‌که این گزاره می‌توانست کاذب باشد معنایی داشته باشد ... آن‌چه صادق است صادق است؛ آن‌چه کاذب است کاذب است؛ هیچ‌چیز مبنایی دیگری برای گفتن وجود ندارد،

ولی بعد با ارجاع به نظر مور می‌گوید:

> به‌نظر می‌رسد تنها معنای منطقی ضرورت همین اولویتی باشد که از استلزام اخذ شده است. یک گزاره براساس بزرگ و کوچک‌بودن مجموعهٔ گزاره‌هایی که این گزاره مقدمهٔ آن‌هاست ضرورت زیاد یا کم دارد. به این معنا، گزاره‌های منطق بالاترین درجهٔ ضرورت را دارند و گزاره‌های هندسه درجهٔ بالایی از ضرورت را دارا هستند (Russell 2010 [1903]: 460).

موضع منفی و سلبی راسل دربرابر موجهات در آثار بعدی او هم‌چنان ادامه دارد.

۶.۱.۲ مقالات ماینونگی (۱۹۰۴)

راسل یک سال پس از کتاب *اصول ریاضیات* در سلسله‌مقالاتی (متشکل از سه مقاله) که نقد ماینونگ هستند مطالبی درمورد موجهات هم مطرح می‌کند. موضع او در مقالات ماینونگی همان موضع سلبی است که از سال ۱۹۰۱ آغاز شده بود. گرچه او مفاهیم موجهاتی را مفاهیمی اصیل و مناسب در فلسفه نمی‌داند، ولی علی‌القاعده خود را موظف می‌داند استفاده‌های بسیار زیاد فلاسفه از این مفاهیم را تبیین کند و توضیح دهد که وقتی از این واژه‌ها استفاده می‌شود، منظور چیست. تبیینی که راسل در این مقالات به‌صورت اجمالی می‌آورد تبیینی است که به‌نظر او از تبیین‌های دیگر قابل‌قبول‌تر و رضایت‌بخش‌تر است و آن‌چه در آثار بعدی او دیده می‌شود بیش‌تر شرح و بسط همین موضع است. او در یکی از نقدها به ماینونگ می‌گوید:

> نمی‌توان میان گزاره‌های صادق ضروری و گزاره‌های صادقی که فقط [حاکی از] امر واقع هستند تمایزی گذاشت ... در سراسر کار ماینونگ، او در بسیاری از مواضع حساس از مفهوم ضرورت استفاده کرده است و اگر ضرورت پذیرفته نشود، برخی از مهم‌ترین استدلال‌های او کار نمی‌کنند ... پس‌ازاین، خود راسل تلاش می‌کند تا مفهوم

ضرورت را تبیین کند. او می‌گوید: «به‌طور کلی، وقتی یک گزاره‌ای حاوی یک لفظی است که ما از روی غریزه آن را متغیر می‌دانیم، احساس می‌کنیم که وقتی برخی ارزش‌های این متغیر گزاره را صادق و برخی ارزش‌ها آن را کاذب کنند، این گزاره ممکن است. مثلاً وقتی می‌گوییم «شمارهٔ این تاکسی چهار رقم دارد» احساس می‌کنیم که می‌شد پنج رقم داشته باشد، چون همهٔ تاکسی‌هایی که می‌شد بگیریم را در نظر می‌گیریم (Russell 1994: 435-436).

تبیینی که راسل در این‌جا به‌صورت اجمالی از مفاهیم موجهاتی ضرورت و امکان ارائه می‌دهد همان چیزی است که در آثار بعدی خود آن را به‌عنوان تبیینی قابل‌قبول‌تر از سایر تبیین‌ها می‌پذیرد.

۲.۲ دورهٔ دوم

۱.۲.۲ مقالهٔ «ضرورت و امکان»

راسل این مقاله را در ۲۲ اکتبر ۱۹۰۵ در شصت‌وپنجمین جلسهٔ جامعهٔ فلسفی آکسفورد قرائت کرد. چون این تنها اثر اوست که به‌صورت خاص و صریح بر مفاهیم موجهاتی متمرکز شده است، بنابراین لازم است گزارش کاملی از مطالب آن ارائه شود.

راسل ابتدا می‌گوید: «موجهات گرچه در منطق موضوعی سنتی است، اما رفته‌رفته توجه فلسفی به آن کم می‌شود. به‌باور من، این کاهش توجه به‌خاطر این واقعیت است که تقسیم حکم‌ها به ضروری (necessary) و ممکن (problematic) مبتنی‌بر یک خلط است» (ibid.: 508). سراسر این مقاله کوششی است درجهت توضیح و تبیین این خلط و کنارگذاشتن مفاهیم موجهاتی.

ابتدا دو نکته یادآوری می‌شود: اول این‌که ضرورت و امکان بر گزاره‌ها حمل می‌شوند؛[۴] و دوم این‌که اگر قرار است تئوری موجهاتی یک تئوری مهم و غیرپیش‌پاافتاده باشد، پس باید برخی گزاره‌های صادق ضروری نباشند و برخی گزاره‌های کاذب ممکن باشند. به‌بیان‌دیگر، ضرورت باید چیزی بیش از صدق گزاره باشد.

اما برگردیم به تعاریف مدنظر راسل. او می‌گوید یک توافق تقریباً[۵] عام دربارهٔ مفاهیم موجهاتی وجود دارد، به این ترتیب:

- گزارهٔ ممکن گزاره‌ای است که نقیض آن ضروری نیست.
- گزارهٔ محتمل (contingent) گزاره‌ای است که صادق است، اما ضروری نیست.

ـ گزارهٔ ناممکن (ممتنع) گزاره‌ای است که ممکن نیست.

این تعاریف همه براساس مفهوم ضرورت ارائه شده‌اند. پس درادامه بحث تنها با تکیه بر ضرورت پی‌گیری می‌شود. پس‌ازآن، راسل به بررسی تعاریفی می‌پردازد که تا آن زمان برای ضرورت ارائه شده بودند، اما قبل از طرح تعاریف موردنظر این نکته یادآوری می‌شود که کسانی که چنین تعاریفی ارائه کرده‌اند این‌ها را تعاریفی صرفاً زبانی نمی‌دانسته‌اند؛ یعنی باور داشته‌اند که ایده‌ای از ضرورت دارند و تعریفی که می‌دهند صادق است؛ یعنی نشانه‌هایی غیر از ضرورت می‌دهند که همهٔ گزاره‌های ضروری آن نشانه‌ها را دارند و این نشانه‌ها تنها خاص گزاره‌های ضروری است و گزاره‌های دیگر فاقد آن هستند. یعنی «سؤال اصلی این است که آیا محمولی به‌عنوان محمول ضرورت وجود دارد که متمایز باشد از محمول‌های مختلفی که تعاریف پیش‌نهادی این مفهوم هستند و به‌عنوان معادل آن معرفی می‌شوند؟» (ibid.: 509). اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، عدم توافق بین افراد و تعاریف مختلف آن‌ها عدم توافق فلسفی نیست، بلکه هرکدام از آن‌ها ضرورت را به‌معنایی متفاوت استفاده می‌کند. خود راسل معتقد است محمولی به‌عنوان محمول ضرورت وجود ندارد.

اما بپردازیم به تعاریفی که راسل آن‌ها را بررسی می‌کند:

۱.۱.۲.۲ پیشینی/ پسینی

گرچه پیشینی/ پسینی تمایزی معرفت‌شناسانه است، ولی به‌نظر می‌رسد که دوگانهٔ ضروری/ ممکن رابطهٔ وثیقی با دوگانهٔ پیشینی/ پسینی[۶] دارد.

> معرفت تجربی (کلش یا جزئی از آن) از ادراک حسی گرفته می‌شود. معرفت پیشینی مستقل از تجربه است ... ولی احساس خاصی وجود دارد که آن‌چه با ادراک حسی و به‌نحو پسینی دانسته می‌شود می‌توانست طور دیگری باشد [ممکن است]، ولی آن‌چه به‌صورت پیشینی دانسته می‌شود ضروری است. این احساس است که پیشینی/ پسینی را با ضروری/ ممکن مرتبط می‌کند (ibid.: 510).

اما از نظر راسل معرفت به یک گزارهٔ واحد می‌تواند هم به‌صورت پیشینی حاصل شود[۷] و هم از طریق تجربه. مثلاً متکلمانی همانند آنسلم معتقدند که معرفت به وجود خداوند مستقل از تجربه برای ما حاصل می‌شود، اما ازطرفی گاهی معرفت به خداوند از طریق تجربه به‌دست می‌آید، همان‌طورکه حضرت موسی با مشاهدهٔ بوتهٔ سوزان در بیابان به وجود خدا راه یافت. پس ارتباط دوگانهٔ معرفت‌شناسانهٔ پیشینی/ پسینی با دوگانهٔ منطقی ضروری/ ممکن خیلی هم

ساده نیست. بنابراین، باید به‌دنبال یک دوتایی منطقی باشیم که با دوتایی پیشینی/ پسینی متناظر باشد. زوج منطقی پیش‌نهادی راسل این‌ها هستند: گزاره‌هایی که حمل وجود به آن‌ها در زمان‌های خاص نیست و گزاره‌هایی که حمل وجود به آن‌ها در زمان خاص است.

ضرورتی که ما درمورد برخی گزاره‌ها داریم و درمورد گزاره‌هایی که از طریق ادراک حسی به آن‌ها معرفت پیدا می‌کنیم نداریم، از نظر راسل، دو منشأ دارد: منشأ اول روان‌شناسانه است. وقتی گزاره‌ای مربوط به زمان خاصی نیست، اگر معرفت به آن قابل‌حصول باشد، در همهٔ زمان‌ها قابل‌حصول است و هیچ‌گاه منتظر نمی‌مانیم که ببینیم آیا این امر رخ می‌دهد یا خیر. برای همین است که وقتی در علمی، مثل ستاره‌شناسی، دانشمندان امری را پیش‌بینی می‌کنند، مردم وقوع آن امر را ضروری می‌دانند؛ از نظر راسل، منشأ دیگر این حس ضرورت یک خلط است. گاهی ما از جملاتی استفاده می‌کنیم که درواقع زمانی هستند، ولی زمان آن‌ها بیان نمی‌شود. جمله‌ای مثل «باران می‌بارد» بعضی وقت‌ها صادق است، ولی نه همیشه. بنابراین احساس می‌شود که این جمله می‌تواند صادق باشد و می‌تواند کاذب باشد، ولی این تنها به‌خاطر آن است که این جمله در زمان‌های متفاوت بیان‌گر گزاره‌هایی متفاوت است و هرکدام از این گزاره‌ها، مستقل از زمان، یا صادق هستند و یا کاذب.

بنابراین، ضرورت و امکان تاآن‌جاکه مربوط به پیشینی و تجربی است، فقط اهمیت معرفت‌شناسانه دارد.

۲.۱.۲.۲ قابلیت اثبات

راسل دو بیان از این تبیین از ضرورت را به برادلی و مور نسبت می‌دهد.

الف) برادلی

نظر برادلی درمورد ضرورت به‌روایت راسل این است که یک گزاره ضروری است وقتی اثبات‌پذیر (demostrable) باشد. «در زندگی روزمره وقتی می‌گوییم "باید این‌طور باشد"، این گفته معمولاً دلالت بر یک استنتاجی دارد؛ مثلاً می‌گوییم "او باید در خانه باشد، چون کلاهش را در اتاق دیدم"» (ibid.: 511)؛ اما راسل این تبیین برادلی را قابل‌قبول نمی‌داند. ظاهراً آن‌چه برادلی آن را ضروری اعلام می‌کند کل گزارهٔ شرطی، که حاکی از رابطهٔ استنتاجی است، نیست، بلکه تالی این شرطی را ضروری می‌داند.[۸] اگر چنین باشد، پس هر گزاره‌ای ضروری خواهد بود، چون هیچ گزاره‌ای نیست که از یک مقدمه نتیجه نشود؛ اما حتی اگر برادلی بتواند از شرایطی که تحت آن می‌گوییم «باید چنین باشد» تبیینی کاملاً درست بدهد، راسل معتقد است:

اگر این تبیین را بپذیریم، ضرورت در تنها معنای مهم (important) آن متعلق به روان‌شناسی یا حداکثر متعلق به معرفت است و نه متعلق به منطق ... چون گفتن این‌که «باید چنین باشد» فقط می‌گوید که «من نتیجه می‌گیرم که چنین است» یا اگر بر یک معنای منطقی پافشاری کنیم، «باید چنین باشد» می‌تواند به این معنا دانسته شود که «این قابل‌اثبات (demonstrable) است که چنین است»، ولی «p قابل‌اثبات است» به این معنا نیست که «اثبات p ممکن است» (چون امکان را باید با ضرورت تعریف کرد)، باید آن را به این معنا دانست که «یک گزارهٔ صادقی هست که مستلزم p است»، ولی این معنای مهمی نیست، چون وقتی و تنها وقتی برقرار است که p صادق باشد (ibid.: 512).

ب) مور

راسل نظر مور را در ادامهٔ نظر برادلی بیان می‌کند، چون در هر دو نظریه، رابطهٔ استلزامی میان گزاره‌ها نقشی اساسی بازی می‌کند. مور می‌گوید یک گزاره ضروری است وقتی نسبت به گزاره‌ای دیگر اولویت منطقی داشته باشد و p منطقاً بر q اولویت دارد و مقدم بر آن است، اگر p مستلزم q باشد، ولی q مستلزم p نباشد. راسل در مقام نقد این نظریه می‌گوید که اگر استلزام مادی را بپذیریم و این نظر درمورد شرطیات را داشته باشیم که همهٔ گزاره‌ها مستلزم گزاره‌های صادق هستند و گزاره‌های کاذب مستلزم همهٔ گزاره‌ها هستند، دراین‌صورت، دیگر نمی‌توانیم از نظریهٔ مور استفاده کنیم، چون از نظر اولویت و تقدّم همهٔ گزاره‌های صادق در یک رده و دسته قرار می‌گیرند و درواقع، به همهٔ گزاره‌های صادق یک درجه از ضرورت نسبت داده می‌شود. پس نظریهٔ مور مناسب رده‌بندی میان گزاره‌های صادق نیست.

همان‌طورکه قبلاً گفتیم، راسل درواقع معتقد است این یک توصیف روان‌شناختی است از این‌که ما چگونه بعضی گزاره‌ها را ضروری می‌دانیم. او می‌گوید: «ما این امر را مشکل می‌یابیم که درمورد گزارهٔ خاصی که مستلزم تعداد زیادی از گزاره‌ها هستند شک کنیم و درنتیجه، آن را ضروری می‌نامیم» (Shieh 2019: 375).

۳.۱.۲.۲ قابلیت استنتاج از قانون تناقض

می‌توان تعریف قدیمی ضرورت به‌کمک تحلیلی را با انجام اصلاحاتی هم‌چنان به‌کار برد. در معنای سنتی، تحلیلی دو ویژگی دارد: ویژگی اول، که به‌واسطهٔ آن چنین نامی به این گزاره‌ها داده شده، آن است که اگر موضوع چنین گزاره‌هایی تحلیل شود، حاوی محمول آن گزاره هستند؛ ویژگی دوم، که قرار است معادل ویژگی اول باشد (گرچه درواقع چنین نیست)،

ویژگی قابلیت استنتاج (deducible) از قانون تناقض یا به‌نحو عام‌تر قابلیت استنتاج از قوانین فکر است، یعنی گزاره‌هایی را که از قوانین منطق (قوانین این‌همانی، تناقض، و اصل طرد شق ثالث) قابل‌استنتاج هستند تحلیلی می‌دانیم.

باتوجه‌به این مطلب می‌توان گفت که یک گزارهٔ ضروریْ گزارهٔ تحلیلی است و یک گزارهٔ ممکنْ گزاره‌ای است که نقیض آن تحلیلی نیست. ولی احساس (feeling) ضرورت با این تعریف هم‌خوانی ندارد. درمورد خیلی از گزاره‌ها که احساس می‌کنیم ضروری هستند می‌بینیم که با این ملاک‌ها تحلیلی نیستند؛ مثلاً «اگر چیزی خوب باشد، بد نیست»، «اگر چیزی زرد باشد، قرمز نیست». بد همان معنای غیرخوب را نمی‌دهد و بنابراین، با منطقِ صرف نمی‌توان اثبات کرد که خوب و بد ناسازگاری دارند. بنابراین، گرچه گزاره‌های تحلیلیِ مجموعهٔ مهمی از گزاره‌ها هستند، ولی این مجموعه همان مجموعهٔ گزاره‌های ضروری نیست (Russell 1994: 517).

۴.۱.۲.۲ استفاده از تابع گزاره‌ای

راسل درادامه سرانجام رأیی را مطرح می‌کند که آن را قابل‌قبول‌تر از بقیهٔ آرا می‌داند و در آثار بعدی خود، هم‌چنان همین رأی را حفظ می‌کند. آن رأی این است که ضرورت و امکان ویژگی تابع‌های گزاره‌ای هستند، نه ویژگی گزاره‌ها. «می‌توان یک گزاره را ضروری دانست وقتی‌که نمونه‌ای باشد از نوعی از گزاره‌ها که همهٔ آن‌ها صادق هستند» (ibid.)؛ مثلاً این دو جمله را در نظر بگیرید: «سقراط انسان است یا انسان نیست» و «اگر سقراط انسان است، سقراط فانی است». در این دو جمله به‌جای سقراط هرچیزی قرار دهیم، جملهٔ حاصله هم‌چنان صادق باقی می‌ماند. پس این دو جمله ضروری هستند. برمبنای آنچه راسل درمورد ارتباط مفاهیم ضرورت، امکان، و امتناع مطرح کرده بود، می‌توان گفت که جملهٔ «سقراط فیلسوف است» ممکن است، چون حداقل یک چیز در عالم وجود دارد [خود سقراط] که این جمله را صادق می‌کند، ولی این‌طور نیست که هرچیزی به‌جای سقراط قرار بگیرد، جمله صادق بماند و جملهٔ «اگر سقراط انسان باشد، غیرفانی است» ممتنع است، چون هیچ‌چیزی در عالم وجود ندارد که اگر به‌جای سقراط قرار گیرد، این جمله را صادق کند.

راسل مثالی برای امکان آورده[۹] و می‌گوید:

> فرض کنید من یک تاکسی می‌گیرم و شمارهٔ این تاکسی ۵ رقم دارد. من احساس می‌کنم که این شماره می‌توانست ۴ رقم داشته باشد، اما منظور من فقط این است که «این

> یک تاکسی لندنی است و برخی تاکسی‌های لندنی شماره‌های چهاررقمی دارند». در چنین مواردی احساس می‌شود که موضوع گزاره یک متغیر است، نه این‌که امری کاملاً متعین باشد، یعنی به‌عنوان عضو نامتعینی از یک مجموعه در نظر گرفته می‌شود (ibid.: 518).

البته خود راسل توجه دارد که برای این‌که این تعریف دقیق باشد باید به نکات و ظرایفی هم توجه شود. مثلاً براساس این تعریف اگر «سقراط این‌همان با سقراط است» به‌عنوان موردی از «x این‌همان با x است» در نظر گرفته شود، ضروری است، ولی اگر به‌عنوان «سقراط این‌همان با x است» در نظر گرفته شود، ممکن است. پس باید بگوییم در گزارهٔ «سقراط این‌همان با سقراط است»، وقتی متغیر را به‌جای همهٔ موارد سقراط قرار دهیم، گزاره ضروری است، چون جمله به‌ازای همهٔ ارزش‌های متغیر صادق است. باید به این نکته هم توجه داشت که می‌توان رابطه و نسبت بیان‌شده را هم به‌عنوان متغیر در نظر گرفت، به این ترتیب که سقراط نسبت R با سقراط دارد. اگر R را نسبت این‌همانی در نظر بگیریم، جمله‌ای صادق به‌دست می‌آید، ولی این تابع گزاره‌ای برحسب همهٔ مقادیری که R می‌تواند بگیرد صادق نیست. راسل می‌گوید که این شهود و احساس می‌تواند این شهود را هم تبیین کند که گزاره‌های تحلیلی ضروری هستند. بر این اساس، می‌توانیم بگوییم گزاره‌های تحلیلی این ویژگی را دارند که برحسب همهٔ اجزایشان ضروری هستند.[۱۰]

گرچه هم‌دلی راسل با این احساس بیش از موارد قبلی است، ولی در این مورد هم نقدهایی مطرح می‌کند. او می‌گوید گزاره‌هایی وجود دارند که به‌نظر نمی‌رسد با این طرح هماهنگ باشند؛ مثلاً این گزاره را در نظر بگیرید: «x یا لحظه‌ای از زمان نیست یا لحظه‌ای از زمان بعد از مرگ کرامول است یا لحظه‌ای از زمان قبل از استرداد اوست». ما به چنین گزاره‌ای احساس یقین داریم، ولی نسبت به این‌که گزاره‌هایی از این نوع را ضروری بدانیم مطمئن نیستیم، چون صدق گزاره‌هایی از این نوع یک نتیجه‌گیری از این گزاره است که «مرگ کرامول قبل از استرداد او رخ داد» و خود این گزاره محتمل است. «ولی اگر کسی بگوید یک چنین و چنان واقعه‌ای قبل از مرگ کرامول، ولی بعد از استرداد او رخ داد، ما می‌گوییم این غیرممکن است، چون کرامول قبل از استرداد مرده بود» (ibid.: 519).

پس راسل معتقد است هیچ‌کدام از این «احساس»ها درمورد ضرورت قابل‌اتکا نیستند. مورد آخر قابل‌دفاع‌تر است، ولی مثال مربوط به کرامول حتی این مورد را هم تضعیف می‌کند. بالدوین (Baldwin 2017: 152) درمورد این مثال آخر می‌گوید این‌جا خلطی صورت گرفته میان «ضرورت شرطی» (necessity of a conditional) و «ضرورت تالی» (necessity of consequent). این

دو ضرورت با هم فرق دارند. این گزارهٔ شرطی را در نظر بگیرید: «اگر کرامول قبل از استرداد مرده باشد، آن‌گاه یک چنین و چنان واقعه‌ای قبل از مرگ کرامول ولی بعد از استرداد او رخ نداده است». این گزارهٔ شرطی ضروری است ولی تالی گزارهٔ شرطی یعنی گزارهٔ «یک چنین و چنان واقعه‌ای قبل از مرگ کرامول ولی بعد از استرداد او رخ نداده است» ضروری نیست. به‌نظر می‌رسد حق با بالدوین است و راسل این دو را با هم خلط کرده است. پس مورد آخر، که راسل آن را به بقیهٔ موارد ترجیح داده بود، با این مثال تضعیف نمی‌شود، ولی خود بالدوین که مثال بالا را موجب تضعیف این مورد نمی‌داند نقد دیگری بر آن وارد کرده است که قابل‌تأمل است. او می‌گوید تبیین مرجح راسل از ضرورت، یعنی این‌که ضرورت ویژگی تابع‌های گزاره‌ای است (نه ویژگی گزاره‌ها)، ابتدا در مقالات ماینونگی مطرح شد. در آن‌جا این تبیین قابل‌قبول بود، چون راسل در آن زمان وجود را به هر نوع شیئی، حتی به اشیای غیرموجود، نسبت می‌داد. به این ترتیب، وقتی او ضرورت را به‌عنوان صدق توابع گزاره‌ای برای همهٔ ارزش‌های آن معرفی می‌کرد، این هم شامل نمونه‌های ممکن (غیرموجود) و هم شامل نمونه‌های بالفعل و موجود می‌شد. ولی مقاله‌های «ضرورت و امکان» و «درباب دلالت» هردو در یک سال (۱۹۰۵) ارائه شده‌اند. «درباب دلالت» در اکتبر ۱۹۰۵ چاپ شد، یعنی چند ماه قبل از سخن‌رانی «ضرورت و امکان». راسل در «درباب دلالت» به‌سمت امساک وجودشناسانه می‌رود و وجود به موجود بالفعل مقید شده و موجودات صرفاً ممکن کنار گذاشته می‌شوند. باید دید آیا راسل در نوشته‌های بعدی خود می‌تواند دفاع قابل‌قبولی از تبیین خود ارائه بدهد یا خیر (ibid.: 154-155).

بخش آخر مقالهٔ راسل به خلاصهٔ اجمالی مطالب مطروحه در مقاله می‌پردازد و می‌گوید:

> خیلی محتمل است که تعاریف ممکن دیگری از ضرورت هم وجود داشته باشند که رضایت‌بخش‌تر از آن‌هایی باشد که من موردبحث قرار دادم، ولی نتیجهٔ بحثی که تا این‌جا داشتم، چنین است:
>
> احساس ضرورت احساسی پیچیده و درهم است که مرکب از این عناصر است:
>
> ۱. این احساس که یک گزاره را می‌توان بدون توسل به ادراک حسی دانست.
>
> ۲. این احساس که یک گزاره می‌تواند اثبات شود.
>
> ۳. این احساس که یک گزاره را می‌توان از قوانین منطق استنتاج کرد.
>
> ۴. این احساس که یک گزاره نه‌فقط برای موضوع بالفعلش برقرار است، بلکه برای همهٔ موضوعاتی که کم‌وبیش شبیه موضوع بالفعل آن هستند یا به‌عنوان یک مورد افراطی درمورد همهٔ موضوعات به‌صورت مطلق هم برقرار است.

هریک از این چهار تا را می‌توان برای یافتن تئوری ضرورت به‌کار گرفت. اولی یک تئوری می‌دهد که اهمیت آن منطقی نیست، بلکه معرفت‌شناسانه است؛ دومی ضرورت را هم‌بود با صدق می‌کند؛ سومی و چهارمی مجموعهٔ مهمی از گزاره‌ها را مشخص می‌کنند، ولی مجموعهٔ سوم (یعنی گزاره‌های قابل‌استنتاج از قوانین منطق) را می‌توان به‌عنوان مجموعهٔ گزاره‌های تحلیلی بهتر توصیف کرد و نظر زیربنای چهارمی قابل‌اعمال بر توابع گزاره‌ای است، نه بر گزاره.

من نتیجه می‌گیرم که هیچ مفهوم منطقی مبنایی از ضرورت (و بنابراین، از امکان) وجود ندارد. اگر این نتیجه معتبر باشد، موضوع موجهات را باید از منطق بیرون راند، چون گزاره‌ها صرفاً یا صادق هستند و یا کاذب و هیچ مفهوم مقایسه‌ای و برتر، آن‌گونه‌که مفاهیم امکان و ضرورت مستلزم آن هستند، وجود ندارد (Russell 1994: 520).

۳.۲ دورهٔ سوم

پس از مقالهٔ «ضرورت و امکان»، راسل هیچ نوشتهٔ دیگری ندارد که در آن به‌صورت مستقل و اختصاصی به موجهات پرداخته باشد. ولی در بسیاری از آثارش به مناسبت‌های مختلف باز هم پای مفاهیم موجهاتی به مباحث باز می‌شود. در این‌جا به برخی از مهم‌ترین موارد اشاره می‌کنیم:

۱.۳.۲ «توضیحاتی در پاسخ به آقای برادلی» (۱۹۱۰)

برادلی در سال ۱۹۱۰ مطلبی دربارهٔ *اصول ریاضیات* راسل در نشریهٔ *Mind* منتشر کرد (On Appearance, Error and Contradiction). پاسخ راسل به این مطلب در همان شماره چاپ شده است (Some Explanations in Reply to Mr. Bradley). راسل در این مقاله مطالبی هم درمورد «ضرورت» بیان کرده است. او می‌گوید:

من فکر می‌کنم بخش زیادی از مخالفت من با آقای برادلی درواقع مخالفت با مفهوم «ضرورت» است. خود من ضرورت و امکان را به‌عنوان مفاهیم پایه‌ای نمی‌پذیرم: به‌نظر من اساساً صدق فقط صدق واقعی است و جست‌وجوی دلیل کافی اشتباه است. من شیوه‌های زیادی برای تعریف ضرورت می‌شناسم که کاربردهای معمول آن را تبیین می‌کند: ما می‌توانیم یک گزاره را ضروری بنامیم وقتی از یک گزاره‌ای که می‌دانیم صادق است نتیجه شود یا وقتی‌که بدون بینهٔ تجربی بتوان به آن معرفت یافت یا وقتی‌که آن‌چه تصدیق شده برای هر موضوع دیگری هم صادق باشد و هر معنایی از ضرورت را که بپذیریم، معنایی متناظر با آن برای «امکان» حاصل می‌شود: یک گزاره ممکن است، وقتی نقیض آن ضروری نباشد (Russell 1910: 374).

دو نکته در این مقاله حائز اهمیت است: اول این‌که او در این‌جا هم‌چنان موضع ضدموجهاتی خود را حفظ کرده است؛ و دوم آن‌که ضمن بیان مخالفت خود با مفهوم «ضرورت» یکی از مواضعی را که پیش از مقالهٔ «ضرورت و امکان» آورده بود نفی می‌کند. او در برخی از نوشته‌های اولیهٔ خود ضرورت را از مفاهیم اولیه و پایه در نظر گرفته بود، ولی در این‌جا صریحاً آن موضع را نفی می‌کند.

۲.۳.۲ *مسائل فلسفه* (۱۹۱۲)

ضدیت راسل با موجهات مخصوصاً پس از سخن‌رانی «ضرورت و امکان» تقریباً در همهٔ آثار او به‌قوت دیده می‌شود، اما در کتاب *مسائل فلسفه* (*The Problems of Philosophy*) به‌نظر می‌رسد او به‌راحتی و بدون دغدغه از مفهوم ضرورت به‌معنای مصطلح آن استفاده می‌کند و ظاهراً مشکلی با آن ندارد. او می‌گوید:

> کل ریاضی محض، مثل منطق، پیشینی است. فلاسفهٔ تجربی به‌صورتی عجیب این مطلب را انکار می‌کنند. آن‌ها معتقدند که تجربه همان‌قدر که منشأ معرفت به جغرافیاست، منشأ معرفت به ریاضیات هم هست. آن‌ها معتقدند تجربهٔ مکرردیدن دو چیز و دو چیز دیگر و دریافتن این‌که این‌ها با هم می‌شوند چهارچیز ما را به‌واسطهٔ استقرا به این نتیجه سوق می‌دهد که همیشه دو چیز و دو چیز با هم چهار چیز می‌شوند ... درواقع، ما احساس می‌کنیم که یقین ما نسبت به «دو و دو چهار است» با مثال‌های جدید افزایش نمی‌یابد. یقین ما آن‌قدر زیاد است که نمی‌تواند بیش‌تر شود. به‌علاوه، یک کیفیت ضروری دربارهٔ گزارهٔ «دو و دو چهار است» حس می‌کنیم که حتی برای بهترین تعمیم‌های تجربی وجود ندارد. چنین تعمیم‌هایی همیشه به‌صورت صرف واقعیت باقی می‌مانند: ما حس می‌کنیم می‌توانست جهانی باشد که این‌ها آن‌جا کاذب باشند، گرچه در جهان بالفعل اتفاقاً صادق هستند. برعکس، حس می‌کنیم در هر جهان ممکنی دو و دو چهار خواهد بود: این صرف یک واقعیت نیست، بلکه ضروری است و هرچیز بالفعل یا ممکن باید با آن هم‌خوانی داشته باشد (Russell 2001 [1912]: 43).

این مطالب راسل به‌نظر عجیب هستند و با سایر مواضع او هم‌خوانی ندارند. ممکن است کسی بگوید که این قطعه از کتاب *مسائل فلسفه* است که برای مخاطب عام نوشته شده و نباید درمورد این مسائل تخصصی اهمیت زیادی برای آن قائل شد (Baldwin 2017: 156)، اما برای هماهنگی و هم‌خوانی این قطعه با موضع کلی راسل نسبت به موجهات تبیین‌هایی ارائه شده است. سنفورد شی می‌گوید: سیاق بحث راسل در این‌جا استدلال علیه کسانی است که

معرفت منطقی و ریاضی را مبتنی‌بر تجربه می‌دانند و تأکید او بر تفاوت معرفت‌شناختی ریاضیات و علوم تجربی است. به این نکته هم باید توجه داشت که راسل در این‌جا از «احساس می‌کنیم» استفاده می‌کند و این همان چیزی است که او در مقالهٔ «ضرورت و امکان» از آن استفاده کرده بود. او در آن‌جا می‌خواست نشان دهد که احساس‌های ما مستلزم آن نیستند که یک ویژگی مشخصی به‌عنوان ضرورت وجود دارد (Shieh 2019: 392)، اما برخلاف نظر شی، گرچه راسل می‌گوید «احساس می‌کنیم»، به‌نظر می‌رسد کلام او حاوی لحنی مثبت و تأییدآمیز است.

۳.۳.۲ *فلسفهٔ اتمیسم منطقی* (۱۹۱۸-۱۹۱۹)

راسل در این مجموعه‌درس‌گفتارها (*The Philosophy of Logical Atomism*) در دو جا درمورد مفاهیم موجهاتی صحبت می‌کند. او در درس‌گفتار پنجم با عنوان «گزاره‌های عام و وجود» (General Propositions and Existence) به بحث از گزاره‌های مسور می‌پردازد و درضمن این بحث، موضع قبلی خود درمورد مفاهیم موجهاتی را تکرار می‌کند.

راسل پس از تبیین گزاره‌های کلی و جزئی به توضیح تابع‌های گزاره‌ای (propositional functions) می‌پردازد و می‌گوید که عدم توجه به تفاوت گزاره و تابع گزاره‌ای نتایج نادرستی در پی دارد. او می‌گوید:

> بسیاری از فلسفه‌های نادرست محصول خلط گزاره‌ها و تابع‌های گزاره‌ای هستند. در فلسفهٔ رایج سنتی، موارد زیادی هست که محمول‌هایی که تنها بر تابع‌های گزاره‌ای اِعمال می‌شوند به گزاره‌ها نسبت داده می‌شوند و حتی گاهی بدتر از این. این محمول‌ها به افراد نسبت داده می‌شوند. یک مورد از چنین چیزی مسئلهٔ ضروری، ممکن، و ممتنع است. در همهٔ فلسفهٔ سنتی یک عنوان «موجهات» وجود دارد که از ضروری، ممکن، و ممتنع به‌عنوان ویژگی‌های گزاره‌ها بحث می‌کند، درحالی‌که این‌ها درواقع ویژگی تابع‌های گزاره‌ای هستند. گزاره‌ها فقط یا صادق هستند و یا کاذب.
>
> گزارهٔ «x x است» را در نظر بگیرید. این یک تابع گزاره‌ای است که x هرچه باشد، صادق است، یعنی یک تابع گزاره‌ای ضروری است. «x انسان است» یک تابع گزاره‌ای ممکن است. «x اسب تک‌شاخ است» یک تابع گزاره‌ای ناممکن است.
>
> گزاره‌ها می‌توانند فقط صادق یا کاذب باشند، ولی تابع‌های گزاره‌ای این سه احتمال [ضروری، ممکن، ممتنع] را دارند. من فکر می‌کنم درک این نکته مهم است که کل آموزهٔ موجهات تنها بر تابع‌های گزاره‌ای اِعمال می‌شود، نه بر گزاره‌ها (Russell 2010: 65).

در این فقره راسل همان تبیینی را از موجهات می‌آورد که بارها در نوشته‌های قبلی خود ارائه کرده بود:

- یک تابع گزاره‌ای
- ضروری است، وقتی به‌ازای تمام مقادیر صادق است.
- ممکن است، وقتی به‌ازای بعضی مقادیر صادق است.
- ناممکن است، وقتی به‌ازای هیچ مقداری صادق نیست.

اما در ادامهٔ این درس‌گفتار، بحثی درمورد وجود هست که در آن‌جا راسل می‌گوید وجود هم ویژگی تابع‌های گزاره‌ای است. او می‌گوید: «وجود اساساً ویژگی تابع گزاره‌ای است. این بدان معناست که این تابع گزاره‌ای حداقل در یک مورد صادق است. اگر بگویید «اسب‌های تک‌شاخ وجود دارند»، این بدان معناست که «xای وجود دارد که x اسب تک‌شاخ است» (ibid.: 66).

اما به‌نظر می‌رسد در این فقرات تحلیلی که راسل از امکان می‌دهد همان تحلیلی است که از وجود می‌دهد. به‌بیان‌دیگر، در این‌جا وجود و امکان یکی شده‌اند، ولی در زبان عرفی ما این مفاهیم را معادل هم به‌کار نمی‌بریم و درک عرفی ما این دو مفهوم را یکی نمی‌داند. ظاهراً پس از این درس‌گفتار کسی همین نکته را به راسل گفته است، چون او درس‌گفتار هفتم را با اشاره به همین نکته آغاز می‌کند و می‌گوید: «من این دو مفهوم را یکی نمی‌دانم؛ فقط منظورم این بوده که ایدهٔ مبنایی که این مفاهیم از آن به‌دست می‌آیند یکی است» (ibid.: 92).

او برای تبیین تفاوت این دو مفهوم ابتدا سعی می‌کند تبیین خود از امکان را بسط بیش‌تری بدهد. برای همین توضیحاتی می‌آورد:

> ما وقتی می‌گوییم یک تابع گزاره‌ای ممکن است یعنی مواردی وجود دارد که این تابع صادق است. این دقیقاً همان معنایی نیست که معمولاً مثلاً وقتی کسی می‌گوید باران می‌بارد از آن قصد می‌کند؛ ولی به‌نظر من، کاربردهای معمول واژهٔ «امکان» در فرایندی از آن مشتق شده‌اند؛ مثلاً معمولاً وقتی می‌گویید یک گزاره ممکن است منظورتان چیزی شبیه این است: اول این‌که این گفته دلالت دارد بر این‌که شما نمی‌دانید که این گزاره صادق است یا خیر؛ و به‌نظر من، در درجهٔ دوم دلالت دارد بر این‌که این گزاره یکی از گزاره‌های مجموعهٔ گزاره‌هایی است که صدق برخی از آن‌ها دانسته شده است. مثلاً وقتی من می‌گویم «ممکن است فردا باران ببارد»، گزارهٔ «فردا باران می‌بارد» یکی از گزاره‌های مجموعهٔ «در زمان t باران می‌بارد» است که t نشان‌دهندهٔ زمان‌های متفاوت است. منظور ما

تاحدی این است که نمی‌دانیم آیا باران می‌بارد یا نمی‌بارد، اما این مقصود را هم داریم که می‌دانیم این گزاره از دستهٔ گزاره‌هایی است که کاملاً صلاحیت صادق‌بودن را دارند و گزارهٔ مذکور یکی از ارزش‌های تابع گزاره‌ای است که می‌دانیم برخی از ارزش‌های آن صادق است. گمان می‌کنم شما درخواهید یافت که بسیاری از کاربردهای معمول «ممکن» در این دسته جا می‌گیرند. یعنی اگر بگویید گزاره‌ای ممکن است، گفته‌اید: «در این گزاره یک مؤلفه‌ای وجود دارد که اگر آن را تبدیل به متغیر کنید، یک تابع گزاره‌ای به‌دست می‌آورید که گاهی صادق است». بنابراین، دربارهٔ یک گزاره نباید صرفاً بگویید که این گزاره ممکن است، بلکه باید بگویید نسبت به فلان مؤلفه ممکن است. این بیان کامل‌تری خواهد بود (ibid.: 93).

حالا بعد از این فقرهٔ مفصل، که راسل تلقی خود از امکان را بیان کرد، درادامه تلاش می‌کند تا تفاوت وجود و امکان را روشن کند. او می‌گوید:

مثلاً منظور من از این گفته که «شیرها وجود دارند» با منظور من از این‌که شیرها ممکن هستند یکی نیست، چون وقتی می‌گویید «شیرها وجود دارند» به این معناست که تابع گزاره‌ای «x یک شیر است» یک تابع گزاره‌ای ممکن است به این معنا که شیرها هستند؛ درحالی‌که وقتی می‌گویید «شیرها ممکن هستند» گزاره‌ای کاملاً متفاوت است و به این معنا نیست که یک حیوانی که تصادفی انتخاب شده می‌تواند شیر باشد، بلکه به این معناست که یک نوعی (sort) حیوان می‌تواند نوعی باشد که آن را «شیر» می‌نامیم؛ مثلاً اگر بگویید «تک‌شاخ‌ها ممکن هستند» منظورتان این است که شما دلیلی بر این ندارید که چرا نباید تک‌شاخ‌ها باشند و این گزاره‌ای است که کاملاً متفاوت است با «تک‌شاخ‌ها وجود دارند». براساس این‌که منظور شما از گفتن این‌که تک‌شاخ‌ها ممکن هستند چه باشد، این گزاره همواره به چیزی از این قبیل تبدیل می‌شود که «ممکن است فردا باران ببارد». منظور شما این است که گزارهٔ «اسب‌های تک‌شاخ وجود دارند» یکی از اعضای مجموعهٔ معینی از گزاره‌هاست که صدق برخی از اعضای آن دانسته شده است و این‌که توصیف اسب تک‌شاخ واجد چیزی نیست که نشان دهد چنین جانورانی نمی‌توانند وجود داشته باشند (ibid.: 93-94).

۳. توفیق یا عدم توفیق راسل

همان‌طورکه پیش‌ازاین گفتیم، عده‌ای معتقدند که راسل نه‌تنها مخالفتی با موجهات نداشته، بلکه با بررسی آثار او می‌توان عناصر یک منطق موجهات را استخراج کرد، ولی بررسی سیر فکری راسل دربارهٔ موجهات نشان می‌دهد که ضدیت او با موجهات روشن‌تر از آن است که بتوان آن

را انکار کرد. دو پرسش اساسی و مهم دراین‌باره مطرح می‌شود: اول این‌که چرا راسل موضعی ضدموجهاتی داشت؟ و دوم (که در این‌جا بیش‌تر بر آن تأکید می‌کنیم) این است که آیا او موفق شده است مفاهیم موجهاتی را کاملاً کنار گذارد یا خیر؟ درمورد پرسش اول، رِشِر برای موضع ضدموجهاتی راسل سه دلیل آورده است:

۱.۳ پیشینهٔ فلسفی

رِشِر می‌گوید راسل از ابتدای حیات فلسفی خود مخالف امکان بوده است. او ریشهٔ این مخالفت را در انس طولانی راسل با اسپینوزا می‌داند و فکر می‌کند راسل تحت‌تأثیر ضرورت‌گرایی اسپینوزایی امکان‌گرایی لایب‌نیتسی را کنار گذاشت (Rescher 2006: 160).

۲.۳ پیشینهٔ ریاضیاتی

از نظر رِشِر، نظرهای راسل همواره تحت‌تأثیر ریاضیات بوده است. در ریاضیات تمایزهای موجهاتی جایی ندارد و مخصوصاً هیچ‌جایی برای امور ممکن وجود ندارد. در ریاضیات درمورد آموزه‌ها و گزاره‌ها وصف ضرورت را به‌کار نمی‌بریم. این مفهوم را تنها برای ارتباط استنتاج قیاسی به‌کار می‌بریم؛ یعنی ارتباطی که به‌واسطهٔ آن قضایا از اصول موضوعه نتیجه می‌شوند.[۱۱] حالا اگر تنها نقش منطق تفصیل عقلانی ریاضیات است که هیچ، ولی اگر باتوجه‌به منطق‌گرایی راسل نوعی این‌همانی میان منطق و ریاضیات وجود دارد و در ریاضیات هیچ نیاز واقعی‌ای به موجهات وجود ندارد و هیچ‌جایی برای امکان نیست، پس منطق موجهات تقریباً مثل تناقض است (ibid.: 161).

بنابراین، از نظر رِشِر، هم نقطهٔ عزیمت فلسفی راسل و هم پیشینهٔ ریاضیاتی و منطق‌گرایی‌اش او را مستعد آن کرد که درمقابل تمایزهای موجهاتی بایستد.

۳.۳ شیفتگی به تابع ــ صدق‌بودن منطق

دلیل دیگری که رِشِر برای دوری راسل از موجهات می‌آورد این است که راسل عمیقاً گرفتار ایدئولوژی تابع ــ ارزشی دوارزشی بود. این ایدئولوژی بخشی از میراث فرگه بود و صورت‌بندی آن در *تراکتاتوس* ویتگنشتاین انجام شد. راسل در فلسفهٔ اتمیسم منطقی همین خط فکری را دنبال می‌کرد (ibid.: 166).

حالا مسئله این است که یکی از مشخصه‌های مفاهیم موجهاتی این است که هیچ‌یک از آن‌ها تابع صدقی نیستند و نمی‌توان این مفاهیم موجهاتی را با ترم‌های تابع صدقی

دوارزشی تحلیل کرد. برای راسل و اکثر سنت منطقی متمایل به پوزیتیویسم، که از راسل آغاز می‌شود و به گودمن و کواین می‌رسد، این مسئله‌ای اساسی برای رد موجهات بوده است (ibid.: 167).

به‌نظر می‌رسد می‌توان عوامل دیگری را هم به این فهرست اضافه کرد، مثلاً این‌که ورود مفاهیم موجهاتی به نظام فکری یک تجربه‌گرا دشوار است. از نظر یک تجربه‌گرا به‌قول خود راسل «آن‌چه صادق است صادق است؛ آن‌چه کاذب است کاذب است ... و چیز دیگری برای گفتن وجود ندارد» (Russell 1901: 316).

اما از عوامل سه‌گانه‌ای که رِشِر مطرح کرده به‌نظرم عامل سوم از بقیه تأثیرگذارتر است. راسل، به‌عنوان یکی از پایه‌گذاران منطق جدید نمی‌تواند بپذیرد که یکی از ویژگی‌های مهم و اساسی منطق کنار گذاشته شود.

اما پرسش دوم، آیا راسل موفق شده مفاهیم موجهاتی را کاملاً کنار بگذارد یا آیا او توانسته کاملاً از زبان و منطق معنایی بی‌نیاز شود؟ به‌نظر می‌رسد او موفق به انجام چنین کاری نشده است. برای بررسی این مسئله قاعدتاً باید آخرین نظر او درمورد مفاهیم موجهاتی را بررسی کنیم؛ یعنی این نظر که «مفاهیم موجهاتی ویژگی تابع‌های گزاره‌ای هستند و نه ویژگی گزاره‌ها». یکی از آخرین آثاری که او به این مطلب پرداخته *فلسفهٔ اتمیسم منطقی* است. هم‌چنان‌که دیدیم، در دو درس‌گفتار از مجموعهٔ این درس‌گفتارها مسئلهٔ موجهات و به‌طور خاص امکان مطرح شده است. مطالب مطرح‌شده در این دو درس‌گفتار حاوی مطالب مهمی هستند:

۱. راسل در این‌جا به‌نوعی استفادهٔ معمول از واژه‌های موجهاتی بر سر گزاره‌ها در تعابیری مثل «ممکن است فردا باران ببارد» را به‌رسمیت می‌شناسد و تلاش می‌کند نشان دهد که این‌جور کاربردها مشتق از کاربرد و تبیینی است که خود او با استفاده از تابع‌های گزاره‌ای ارائه می‌دهد.

۲. تبیین او از موجهات تبیین معرفت‌شناسانه است. او می‌گوید: «وقتی می‌گویید یک گزاره ممکن است منظورتان چیزی شبیه این است: اول این‌که این گفته دلالت دارد بر این‌که شما نمی‌دانید که این گزاره صادق است یا خیر؛ و به‌نظر من، در درجهٔ دوم دلالت دارد بر این‌که این گزاره یکی از گزاره‌های مجموعهٔ گزاره‌هایی است که صدق برخی از آن‌ها دانسته شده است».

۳. به‌نظر می‌رسد درواقع راسل وقتی می‌خواهد نشان دهد که علی‌رغم شباهت اولیهٔ تبیین او از وجود و امکان، این دو مفهوم با هم متفاوت هستند؛ بااین‌که برای تبیین هردوی این‌ها از سور وجودی استفاده می‌کند، ولی درواقع از سورهای وجودی متفاوتی استفاده می‌کند.

بازنویسی راسل از «شیرها وجود دارند» این‌طور است $(\exists x)$(x شیر است). در این‌جا دامنهٔ تعبیر مجموعهٔ اشیاست، یعنی یک شیء یا یک حیوانی شیر است.

اما بازنویسی او از «شیرها ممکن هستند» این است که یک نوعی از حیوان می‌تواند نوعی باشد که آن را «شیر» می‌نامیم. این‌جا هم از سور وجودی استفاده شده، ولی به‌تصریح خود راسل این سور وجودی «به این معنا نیست که یک حیوانی که تصادفی انتخاب شده می‌تواند شیر باشد». درواقع، در این‌جا سور ما سور مرتبهٔ دوم است، یعنی درمورد گونه‌ها یا حیواناتی (نه موجودات منفردی) صحبت می‌کنیم. اگر بخواهیم از نظریهٔ طبقات یا گونه‌های (theory of types) خود راسل استفاده کنیم، درمورد وجود، سور روی اشیای طبقهٔ اول می‌آید و مقادیر خود را از آن‌ها انتخاب می‌کند، ولی درمورد امکان، سور روی طبقهٔ دوم، یعنی مجموعهٔ اشیا، می‌آید و مقدار خود را از مجموعهٔ اشیا انتخاب می‌کند.

راسل چون مفاهیم موجهاتی را مفاهیمی اصیل نمی‌داند، با تبیین خود از این مفاهیم (در این‌جا از امکان) تلاش می‌کند آن‌ها را از زبان بیرون کند. ولی به‌نظر می‌رسد بهای رسیدن به این هدف ورود به منطق مرتبهٔ دوم است. اگر چنین باشد، کسی مثل کواین از قسمت اول کار او بسیار خشنود خواهد شد، ولی معلوم نیست بهایی که باید برای رسیدن به این هدف پرداخته شود (یعنی استفاده از منطق مرتبهٔ دوم) برای او رضایت‌بخش باشد. خود راسل هم متوجه است که حتی با چنین کاری هم برای کامل‌شدن تبیینش باید تتمه‌ای اضافه شود. او می‌گوید: «گزارهٔ "اسب‌های تک‌شاخ وجود دارند، یکی از اعضای مجموعهٔ معینی از گزاره‌هاست که صدق برخی از اعضای آن دانسته شده است و این‌که توصیف اسب تک‌شاخ واجد چیزی نیست که نشان دهد چنین جانورانی نمی‌توانند وجود داشته باشند» (Russell 2010: 94). چه‌طور صدق برخی اعضای این مجموعه دانسته شده؟ با توسل به این امر که «چیزی نیست که نشان دهد چنین جانورانی نمی‌توانند وجود داشته باشند» که خودش متکی بر مفهومی موجهاتی (توانستن ـ امکان) است.

به‌نظر می‌رسد راسل در این متن موفق به حذف الفاظ موجهاتی نشده است. او در تبیین امکان و تفاوت آن با وجود بارها از این الفاظ استفاده می‌کند. مثلاً می‌گوید «یک نوعی حیوان می‌تواند نوعی باشد که آن را "شیر" می‌نامیم» یا «توصیف اسب تک‌شاخ واجد چیزی نیست که نشان دهد چنین جانورانی نمی‌توانند وجود داشته باشند».

۴. نتیجه‌گیری

باوجود نقش ویژهٔ راسل در بسط منطق، اگر نگوییم او نقشی بازدارنده در بسط و گسترش منطق موجهات داشته، لااقل می‌توان گفت که هیچ کمکی به آن نکرده است.

مهم‌ترین عواملی که موجب شده‌اند تا راسل نگاهی منفی به موجهات داشته باشد تجربه‌گرایی او و اعتقادش به مصداقی‌بودن منطق بوده است. او تلاش کرد مفاهیم موجهاتی را به منطق راه ندهد، ولی ازطرف‌دیگر سعی کرد تا استفاده‌های مکرر و متعدد از مفاهیم موجهاتی در زبان عرفی را تبیین کند. به‌نظر می‌رسد برای چنین تبیینی توسل به تابع‌های گزاره‌ای موفقیت‌آمیز نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته پیش از او کسان دیگری مثل مک کال (MacColl) بوده‌اند که به موجهات توجه داشته‌اند.

۲. کارنپ را باید استثنایی بر این امر دانست. او یکی از چهره‌های مهم در موجهات است، اما توضیح نحوهٔ مواجههٔ او با مفاهیم موجهاتی و منطق موجهات مجالی دیگر می‌طلبد.

۳. این همان سالی است که او مقالهٔ بسیار مهم و تأثیرگذار «درباب دلالت» را نیز منتشر کرد.

۴. این نشان می‌دهد که در این‌جا فقط وجه‌های گزاره‌ای (de dicto) مدنظر هستند و نه وجه‌های شیئی (de re)، ولی منظور خود راسل از یادآوری این نکته اشاره به اختلاف‌نظر خود او با کانت است. او توضیحاتی در ادامه آورده است که الان به مباحث ما ربطی ندارد (Russell 1994: 508).

۵. به‌جز برادلی که بعداً درمورد او صحبت می‌کند.

۶. تعبیر خود راسل پیشینی/ تجربی است.

۷. البته این مسئله محل بحث است، ولی چون این مورد تأثیری در ادامهٔ بحث ندارد، بنابراین به آن نمی‌پردازیم.

۸. راسل می‌گوید: «روشن نیست که آقای برادلی تالی یک شرطی را ضروری در نظر می‌گیرد یا ارتباط مقدم و تالی را ضروری می‌داند. آقای بوزانکت (اگر من درست فهمیده باشم) این نظر را می‌پذیرد که ارتباط است که ضروری است و نه تالی (*Logic* I: 391) (Russell 1994: 512).

۹. او قبلاً همین مثال را در مقالات ماینونگی آورده بود.

۱۰. در مثال «سقراط این‌همان با سقراط است»، گفتیم که اگر رابطه و نسبت را به‌عنوان متغیر در نظر بگیریم، این جمله ممکن است و نه ضروری؛ اما اگر این‌همانی را ادات منطقی در نظر بگیریم، این جمله به‌ازای همهٔ اجزایش (غیر از ادات منطقی) ضروری و بنابراین تحلیلی است.

۱۱. قبلاً گفتیم که راسل در کتاب *اصول ریاضیات* (۱۹۰۳) تحت‌تأثیر مور چنین نظری را درمورد ضرورت بیان کرد.

کتاب‌نامه

Baldwin, T. (2017), "Russell on Modality", in: M. Sinclair (ed.), *The Actual and the Possible Modality and Metaphysics in Modern Philosophy*, Oxford: Oxford University Press.

Dejnožka, J. (2015), *Bertrand Russell on Modality and Logical Relevance*, Create Space Independent Publishing Platform.

Moore, G. E. (1900), "Necessity", *Mind*, vol. 35, no. 9, 289-304.

Rescher, N. (2006), "Nicholas Rescher", *Collected Papers X*, Berlin, Boston: De Gruyter.

Russell, B. (1900), *A Critical Exposition of the Philosophy of Leibniz*, Cambridge: Cambridge University Press.

Russell, B. (1901). "Is Position in Time and Space Absolute or Relative?", *Mind*, vol. 10, no. 30, 293-317.

Russell, B. (1910), "Some Explanations in Reply to Mr. Bradley", *Jul*, vol. 19, no. 75, 373-378.

Russell, B. (1956 [1897]), *An Essay on the Foundations of Geometry*, New York: Dover Publications.

Russell, B. (1994), *The Collected Papers of Bertrand Russell*, London: Routledge.

Russell, B. (2001 [1912]), *The Problems of Philosophy*, Oxford: Oxford University Press.

Russell, B. (2010 [1903]), *The Principles of Mathematics*, London: Routledge.

Russell, B. (2010), *The Philosophy of Logical Atomism*, London: Routledge.

Shieh, S. (2019), *Necessity Lost Modality and Logic in Early Analytic*, Oxford: Oxford University Press.